

گواهی به مثابه منبع تولید معرفت؛ بررسی و تحلیل دیدگاه جنیفر لکی

مرتضی علی نظارتی زاده*

۷۵



نظر
مرد

گواهی به مثابه منبع تولید معرفت؛ بررسی و تحلیل دیدگاه جنیفر لکی

چکیده

گواهی به عنوان یکی از منابع معرفت، نقش بی‌بدیلی در زندگی فردی و اجتماعی انسان دارد. هرچند پرسش‌های فراوانی درباب موضوع گواهی مطرح است، اما پرسش محوری نوشتار حاضر که به سیاق مباحث معرفت‌شناسی تحلیلی تحریر یافته است، این است که آیا گواهی افزون بر این که منبع انتقال‌دهنده معرفت است، منبع مولد معرفت نیز هست یا نه؟ فردگرایان پاسخ‌شان منفی است، اما جامعه‌گرایان بر این باورند که گواهی می‌تواند منبع مولد معرفت نیز باشد. البته، اهمیت این پرسش به اندازه‌ای است که پاسخ مثبت به آن موجب ظهور دیدگاه‌های جامعه‌گرایانه در معرفت‌شناسی شده است. در این مقاله پس از ذکر دیدگاه جنیفر لکی، یکی از جامعه‌گرایان، اشکالات وارد بر آن بررسی و به آنها پاسخ داده شده است.

کلیدواژه‌ها

معرفت، معرفت‌شناسی، گواهی، فردگرایان، جامعه‌گرایان، جنیفر لکی.

منظور از گواهی یا شهادت (testimony) دیگران، اظهار جمله‌ای اخباری توسط گوینده برای شنونده است. البته، هر چند گواهی به همراه ادراک حسی، عقل و حافظه به‌عنوان منابع معرفت انسانی شناخته می‌شوند، اما برخلاف سه منبع دیگر که منابع فردی معرفت هستند، گواهی تنها منبع اجتماعی معرفت به‌شمار می‌آید.

در باب اهمیت بحث از گواهی باید گفت که باورها و شناخت ما از جهان وابستگی زیادی به گواهی دارد؛ برای مثال، هیچ‌یک از ما هرگز گردش خون در بدن را آزمایش نکرده‌ایم و یا سرعت نور را اندازه نگرفته‌ایم؛ اما به حرف دیگران اعتماد کرده و به این مسائل معرفت پیدا می‌کنیم. یکی دیگر از وجوه اهمیت گواهی، ارتباط آن با مباحثی همچون «معجزه» در فلسفه دین و یا «خبر واحد» در اصول فقه است. بنابراین، تحقیق پیرامون این موضوع می‌تواند دریچه‌ای برای ورود به برخی مطالعات تطبیقی نیز به حساب آید.

تقریباً تمامی معرفت‌شناسان می‌پذیرند که گواهی یکی از منابع معرفت است؛ همچنین همه می‌پذیرند که گواهی منبع انتقال‌دهنده معرفت است. اما پرسش اصلی این است که آیا گواهی افزون بر این که منبع انتقال‌دهنده معرفت است، منبع مولد (generative source) معرفت نیز هست یا نه؟ در منابع موجود به کسانی که معتقدند گواهی نمی‌تواند معرفت جدیدی تولید کند و صرفاً نقش انتقال‌دهنده معرفت از فردی به فرد دیگر را بازی می‌کند، فردگرا (individualistic) گفته می‌شود و در مقابل کسانی که گواهی را نه تنها انتقال‌دهنده معرفت بلکه منبع تولید معرفت نیز می‌دانند، جامعه‌گرا (communitarianistic) هستند. اهمیت این پرسش چنان است که پاسخ مثبت و یا منفی به آن سبب افتراق نظریه‌های فردگرایان و جامعه‌گرایان شده است به گونه‌ای که این تمایز را می‌توان مهمترین تفاوت میان این دو دسته دانست.

همان‌طور که گفته شد، دیدگاه سنتی و رایج در باب گواهی، متعلق به فردگرایان است، این دسته از معرفت‌شناسان بر این باورند که گواهی تنها معرفت را از فردی به فرد دیگر انتقال می‌دهد؛ زیرا «معرفت، دارایی فرد است و وابستگی معرفتی ما به دیگران تنها در این حد است که ما نیاز داریم تا معرفت را از افراد دیگر بگیریم؛ نه این که وابستگی معرفتی بتواند تولیدکننده معرفت باشد» (Kusch, 2002: 345). یعنی باید معرفتی از پیش موجود باشد؛



برای مثال از طریقی همچون ادراک حسی یا عقل و آنگاه «گواهی» این معرفت را منتقل کند. پس گواهی نمی‌تواند معرفت جدیدی تولید کند و تنها منابع اصیل معرفت (مانند ادراک حسی و عقل) تولیدکننده معرفت هستند. کسانی همچون رابرت آئودی (R. Audi)، مایکل دامت (M. Dummett)، الوین پلانٹینگا (A. Plantinga)، پل فاکنر (P. Faulkner) و الیزابت فریکر (E. Fricker) طرفدار این دیدگاه هستند.

اما در دهه‌های اخیر، با ظهور معرفت‌شناسی اجتماعی و رونق گرفتن دیدگاه جامعه‌گرایان در معرفت‌شناسی، این مسئله مورد توجه جدی قرار گرفت. معرفت‌شناسان جامعه‌گرا معتقدند که گواهی نه تنها معرفت را از گوینده به شنونده منتقل می‌کند، بلکه می‌تواند تولیدکننده معرفت نیز باشد. جامعه‌گرایان با تقریرات مختلف سعی در ارائه دلایلی برای پاسخ مثبتشان به این پرسش دارند مانند تقریر کوش (M. Kusch)، هاردویگ (J. Hardwig) و جنیفر لکی (J. Lackey). آنچه در این نوشتار می‌آید تقریر جنیفر لکی - معرفت‌شناس جوان آمریکایی - است که به گونه‌ای متفاوت از مولد معرفت بودن گواهی دفاع می‌کند. بنابراین، تلاش می‌کنیم استدلال‌های وی و انتقادات مخالفان او را تقریر کنیم؛ زیرا این تقریر در محافل فلسفی مورد رد و قبول‌های فراوان قرار گرفته و بر اساس اشکالات وارده، اصلاحاتی نیز در آن صورت گرفته است. اما پیش از آن، دیدگاه فردگرایان را توضیح خواهیم داد تا محل بحث بهتر روشن شود.

۱. دیدگاه فردگرایان (دیدگاه سنتی)

همان‌طور که گفته شد، فردگرایان در توضیح این که چگونه گواهی می‌تواند منبع معرفت باشد، معتقدند که گواهی معرفت را از یکی به دیگری انتقال می‌دهد. برای مثال، «گواهی» منبع این معرفت من است که افلاطون شاگرد سقراط بود. من این معرفت را از گفتار آموزگاران آگاه و کتاب‌های نوشته شده توسط نویسندگان آگاه آموخته‌ام. بنابراین معرفت از طریق پیوندها در زنجیره منتقل می‌شود و منبع نهایی معرفت (در زنجیره) مبتنی بر گواهی نیست (برای مثال، معرفت اولیه ممکن است از ادراک حسی آغاز شود) (French, 2009: 1).

البته باید توجه کرد که هر چند «گواهی» بنا به باور فردگرایان، هیچ‌گاه نمی‌تواند معرفت جدیدی تولید کند و تنها منابع اصیل معرفت (مانند ادراک حسی و عقل) می‌توانند تولیدکننده معرفت باشند، اما در شیوه انتقال معرفت، شکافی میان فردگرایان وجود دارد که





در ادامه بیشتر روشن خواهد شد. بنابراین سه اصل در این جا مطرح می‌شود که برای فهم بهتر دیدگاه‌های فردگرایان، طرح آن مفید خواهد بود.

یکی «اصل لزوم» (necessity thesis) است که براساس آن برای هر گوینده A و شنونده B، B بر اساس گواهی A که p، به معرفت پیدا می‌کند تنها اگر A، p را بداند. آثودی یکی از مهمترین مدافعین این ایده به شمار می‌آید (Lackey, 2008: 39).

مطابق این اصل هر پیوند در زنجیره باید معرفت داشته باشد. پس وقتی می‌گوییم که A1 می‌داند که p، و به A2 می‌گوید که p، A2 هم به B می‌گوید که p، در این شرایط آیا برای این که B بداند که p، باید A1 و A2 هر دو بدانند که p یا این که تنها لازم است که A1 بداند که p؟ اصل لزوم، اولی را لازم می‌داند اما به نظر می‌رسد این انگاره بسیار محدودکننده باشد؛ از همین رو، حالت ضعیف‌تری از لزوم مطرح شد که معتقد بود اگر اولین پیوند، معرفت دارد، نیاز نیست دیگر پیوندها نیز معرفت داشته باشند (French, 2009: 3).

بنابراین، اصل لزوم ضعیف‌تر به این صورت بیان می‌شود: برای هر زنجیره شهادتی A1، An، ...، گوینده An و شنونده B، B بر اساس گواهی An، به معرفت می‌یابد، تنها اگر اولین گوینده A1، p را به روشی مبتنی بر غیر گواهی بداند. معرفت‌شناسانی مانند دامت، فالکنر و فریکر از طرفداران چنین رویکردی هستند.

و دیگری «اصل کفایت» (sufficiency thesis) که می‌گوید؛ برای هر گوینده A و شنونده B، B، p را می‌داند اگر:

(۱) A، p را بداند؛

(۲) B بر اساس محتوای گواهی A به p، p را باور کند.

(۳) B العاکنده که خود العا نشده باشد، برای رد باور به p نداشته باشد (Lackey, 2008: 39).

۱. العاکنده (defeater) بر دو نوع است: (۱) العاکنده روان‌شناسانه که به شک یا باوری می‌گوییم که نشان‌گر آنست که باور S به p خطاست یا به شیوه‌ای غیرقابل اعتماد شکل گرفته است؛ مثل زمانی که شخص مطلبی را از کتابی می‌خواند که باور دارد نویسنده‌اش دروغ‌گوست. در این صورت حتی اگر مطلب درست هم باشد، شخص نمی‌تواند آن را باور کند. اما العاکنده نرمانتو به آن شک یا باوری می‌گوییم که S باید داشته باشد، و در عین حال این شک یا باور نشان‌گر آنست که باور S به p غلط است یا به شیوه‌ای غیرقابل اعتماد شکل گرفته است مثل این که فرض کنید بیل باور دارد که رئیس جمهور در شیکاگو است، اما در روزنامه معتبر می‌خواند که او در چین است. اگر بیل بدون هیچ دلیلی برای شک در مطلب روزنامه همچنان به باور پیشین‌اش پایبند باشد، در اینجا او معرفت ندارد؛ زیرا شواهد به معرفت او ←

در این نوشتار با توجه به محوریت بحث در باب مولد معرفت بودن گواهی، اصل کفایت نیازی به بررسی تفصیلی نخواهد داشت؛ زیرا اگر جامعه‌گرایان موفق به ابطال اصل لزوم شوند به تبع اصل کفایت هم زیر سؤال خواهد رفت. بنابراین وقتی امکان داشته باشد که گوینده p را نداند و در عین حال شنونده به p معرفت پیدا کند، طبیعی است که فرض اول اصل کفایت باطل شود و در نتیجه، تمامی این اصل بی اعتبار خواهد شد. اما سعی اولیه جامعه‌گرایان بر آن است که دو اصل اول یعنی «اصل لزوم» و «اصل لزوم ضعیف‌تر» را که نشان‌دهنده دیدگاه سنتی در این موضوع است، به نقد کشند. نخست، برای به دست آوردن فهم ملموس‌تری از دیدگاه فردگرایان به توضیح بیشتری از طرف مدافعین آن می‌پردازیم.

آئودی به عنوان یکی از شاخص‌ترین معرفت‌شناسان معتقد است که گواهی تحت برخی شرایط می‌تواند منبعی برای معرفت و توجیه در مخاطب باشد. البته، او گواهی را منبع بنیادین (basic) معرفت به شمار نمی‌آورد، به این معنا که گواهی سبب انتقال معرفت می‌شود، اما آن را به وجود نمی‌آورد. معرفت مبتنی بر گواهی، با انتقال دریافت می‌شود و بنابراین وابسته به این است که گواه آن را بداند (Audi, 1997: 410). البته افزون بر این که گواه باید معرفت داشته باشد، همچنین دریافت‌کننده گواهی نیز نباید هیچ دلیلی برای شک یا انکار آن داشته باشد (Audi, 2006: 29).

اما ممکن است گواهی به طور اتفاقی سبب ایجاد معرفت شود؛ برای نمونه ممکن است در مکانی با صدای تعجب‌آمیز خود بگویم که ساعت ۴ صبح است و در نتیجه، موجب شوم شخص دیگری معرفت پیدا کند که بیدار هستم. این نوع معرفت در زمره معرفت مبتنی بر گواهی نیست، بلکه بر اساس شنیدن صرف مطلبی است و معرفتی از این دست می‌تواند به آسانی بدون گواهی نیز منتقل شود (Audi, 1998: 159).

به گفته آئودی مسلماً اگر هیچ کس موضوعی را به طریقی غیر از گواهی نمی‌دانست، هیچکس هم بر چیزی بر اساس گواهی معرفت پیدا نمی‌کرد. به نظر می‌رسد معرفت مبتنی بر گواهی به معرفت مبتنی بر یکی از منابع دیگر معرفت یعنی ادراک حسی، حافظه، خودآگاهی و عقل بستگی داشته باشد. برای آنکه بتوانید از طریق گواهی، معرفتی را به دیگران بدهید، خودتان باید آن را بدانید؛ و معرفتان باید بر اساس معرفتی باشد که مبتنی بر گواهی نباشد، برای مثال، معرفتی باشد که مبتنی بر مشاهده ساعت پنج از روی ساعت





دیواری است. بنابراین معرفت گواهی دهنده - که مبنای معرفت مخاطب است - نمی تواند در نهایت، مبتنی بر گواهی باشد (Audi, 1998: 160).

البته، گاه این دیدگاه فردگرایان که گواهی منبع بنیادینی برای معرفت نیست، این بدفهمی را در پی داشته که اهمیت گواهی در زندگی انسان کمتر از منابع بنیادی معرفت مثل عقل و ادراک حسی است. در حالی که - همان طور که پیشتر اشاره شد - یک منبع معرفت می تواند در زندگی ضروری و گریزناپذیر باشد حتی اگر بنیادین نباشد (Audi, 1997: 416).

الیزابت فریکر نیز معرفت به دست آمده از اعتماد به گواهی را همیشه و ضرورتاً «معرفت درجه دوم» می داند. به اعتقاد او شنونده، تنها در صورتی معرفت را از آنچه به او گفته شده به دست می آورد که گوینده از معرفت پیشینی خود سخن بگوید (Fricker, 2006: 593). همچنین فریکر می گوید:

گفتار و گواهی مانند حافظه منابع اصیلی برای معرفت نیستند بلکه تنها مجرای برای آن هستند. حافظه و گواهی، معرفت جدیدی تولید نمی کنند بلکه تنها آن را انتقال می دهند. بنابراین اصل ذیل صحیح است:

T: اگر شخص H، p را - از طریق گفتار و اعتماد به گوینده - بداند، در این جا کسی وجود داشته است که p را از طریق دیگری می دانسته است و نه بر حسب گفته شدن p و اعتماد به گوینده آن (Fricker, 2006: 604).

با توجه به این دو بیان از فریکر می توان گفت که او اصل لزوم و اصل لزوم ضعیف تر را می پذیرد. نشانه پذیرش اصل لزوم جمله نخست اوست: «شنونده، معرفت را از آنچه به او گفته شده به دست می آورد فقط اگر گوینده از معرفت خود سخن بگوید» و پذیرش اصل لزوم ضعیف تر به دلیل ارائه اصل T است. بنابراین اگر به هسته نظریه فردگرایان توجه کنید خواهید دید که گواهی یک منبع تولید معرفت نیست، بلکه - در بهترین حالت - فرآیندی برای انتقال معرفت گوینده به شنونده است.

۲. دیدگاه جامعه گرایان

همان طور که گفته شد جامعه گرایان، تقریرات مختلفی ارائه داده اند تا اثبات کنند که گواهی می تواند معرفت جدیدی تولید کند؛ اما در این نوشتار تقریر لکی محور بحث قرار گرفته است.

۱.۲. تقریر لکی

جینفر لکی برای نشان دادن این که چگونه گواهی می‌تواند مولد معرفت باشد دو دسته مثال نقض در برابر دیدگاه سنتی می‌آورد تا حالتی را به تصویر کشد که در عین حال که گوینده گواهی چیزی را نمی‌داند، اما از طریق گواهی او، مخاطبانش می‌توانند به معرفت دست یابند. دسته اول مثال‌های نقضی هستند که تنها برای رد «اصل لزوم» مفید هستند. در این دسته از مثال‌ها گویندگان به این دلیل معرفت به p ندارند که باور ندارند، اما شنوندگان بر اساس گواهی آنها به p معرفت پیدا می‌کنند. دسته دوم که در ادامه خواهد آمد، افزون بر رد اصل لزوم، اصل لزوم ضعیف‌تر را نیز رد می‌کند. در این دسته نیز گویندگان معرفت ندارند؛ زیرا یک الغاکننده (که بر خلافش الغاکننده‌ای نیست) برای باور به p دارند. اما شنونده بر اساس گواهی گوینده به معرفت می‌رسد. این دسته از مثال‌های نقض بر دو نوع‌اند، الف) مثال‌هایی که الغاکننده روان‌شناسانه دارد؛ و ب) مثال‌هایی که الغاکننده نرمانیو دارند که برای هر یک مثالی ذکر می‌شود. اما معروف‌ترین مثال دسته اول که مورد رد و قبول‌های فراوان از سوی معرفت‌شناسان قرار گرفته، مثال خانم اسمیت است که در ضمن شش مرحله بیان می‌شود:

- ۱) خانم اسمیت، آموزگار یک مدرسه ابتدایی کاتولیک است که آموزگاران را موظف می‌کند، بخش‌هایی درباره نظریه تکامل را در کلاس‌های علوم خود بگنجانند.
- ۲) آموزگاران باید باورهای شخصی خود را در مورد این موضوع پنهان کنند.
- ۳) فرض بر این است که نظریه تکامل درست است.
- ۴) خانم اسمیت یک خلقت‌گرای مؤمن است و عمیقاً ایمان دارد که خلقت‌گرایی درست و نظریه تکامل نادرست است. پس او باور ندارد که نظریه تکامل درست است.
- ۵) خانم اسمیت، در کتابخانه از منابع قابل اعتماد تحقیق می‌کند و بر این اساس مجموعه‌ای از جزوات درسی قابل اعتماد که او بر اساس آنها به دانش‌آموزان خود درس می‌دهد، تهیه می‌کند. در واقع او وظیفه‌اش را این می‌داند که با شواهد موجود، نظریه تکامل را که بنا بر فرض - به واقع - درست است، آموزش دهد. بنابراین، او یک گواه قابل اعتماد برای این اطلاعات است.
- ۶) در نتیجه، دانش‌آموزان خانم اسمیت از طریق گواهی او به معرفت دست می‌یابند، هرچند او حتی به آن نظریه باور هم ندارد و از این رو معرفت هم ندارد؛ زیرا دانش‌آموزان شرایط لازم برای معرفت را دارا هستند؛ آنها باور دارند و مطابق فرض،





باورشان صادق است و با توجه به قابل اعتماد بودن خانم اسمیت، در این باور موجه نیز هستند (Lackey, 2008: 48 & 1999: 477). بنابراین دانش آموزان باور صادقی را بر اساس گواهی قابل اعتماد او شکل می دهند.

نتیجه نهایی این شش مرحله این است که گواهی، می تواند مولد معرفت باشد. البته لکی به این مثال بسنده نمی کند و موارد مشابه دیگری (همانند این که یک کانت گرا، سودگرایی درس بدهد، یا یک دوئالیست، به تدریس فیزیکالیسم پردازد) را نیز مطرح می کند. بنابراین با فرض درستی نظریه مورد بحث، شنونده به واسطه گواهی آموزگار به آن معرفت پیدا می کند، هر چند گوینده خود باور و معرفت ندارد (Lackey, 1999: 477).

اما در مثال یاد شده، خانم اسمیت به خاطر برخی از اهدافش در آن موقعیت خاص، نظریه تکامل را می پذیرد (او به همان شکلی عمل می کند که اگر باور داشت، عمل می کرد) او این نظریه را باور نمی کند. البته پدیده پذیرش بدون باور، چیز غیرعادی ای نیست. یک سرباز ممکن است در روز قبل از عملیات نامه ای در مورد برنامه تعطیلات به خانواده اش بنویسد. او به خاطر مقاصدی، می پذیرد که در نبرد آینده زنده خواهد ماند. اما آن را باور نمی کند؛ زیرا او می داند افرادی دشمن او هستند و می خواهند او را از بین ببرند. پدیده پذیرش یک گزاره (عمل بر طبق آن به خاطر اهداف کاربردی خاص، بدون این که در واقع، آن را باور داشته باشد) در مواقع گوناگونی اتفاق می افتد. خانم اسمیت نیز می پذیرد اما باور ندارد، بنابراین روشن است که آن را نمی داند؛ زیرا باور لازمه معرفت است (Graham, 2006: 107).

بنابراین، دانش آموزان، نظریه تکامل را از درس های او می آموزند. زیرا - در عمل - او هیچ تفاوتی با آموزگارهای دیگر ندارد که همان درس را می دهند و واقعاً هم به آن باور دارند. دانش آموزان به چیزی که پیش از این حتی بدان باور هم نداشتند، معرفت پیدا می کنند. لکی این مثال را برای نشان دادن این که گواهی می تواند تولید معرفت کند، می آورد؛ زیرا دانش آموزان، چیزی را یاد می گیرند از گوینده ای که p را بیان می کند اما p را نمی داند. معرفت به p از طریق گواهی به دست آمده است، هر چند گوینده خودش p را نمی داند (ibid.: 108).

لکی سه اشکال وارد بر مثالش را مطرح می کند و سپس سعی می کند به آنها پاسخ دهد، هر چند این که تا چه میزان از عهده پاسخی قانع کننده برآمده جای تأمل دارد. اما به هر حال در این نوشتار به طور مختصر اشکالات او و پاسخش به آنها را ذکر می کنیم. این سه

اشکال، مثال‌هایی مانند خانم اسمیت را که مثال نقضی بر دیدگاه سنتی به حساب می‌آیند، مورد تردید قرار می‌دهند.

اولین اشکال این است که گواهی او منبعی برای شناخت بچه‌ها نیست، دومین اشکال مربوط می‌شود به این که بچه‌ها معرفت به نظریهٔ تکامل را کسب نمی‌کنند و سومین اشکال انکار گواهی دادن او است (Lackey, 1999: 477).

بنابر اشکال، هرچند بچه‌ها کسب معرفت کرده‌اند، اما گواهی خانم اسمیت، منبعی برای معرفت بچه‌ها نیست؛ یعنی او پیوندی در زنجیرهٔ معرفت به نظریهٔ تکامل نیست. شخصی که تنها وسیله‌ای برای انتقال معرفت است، نمی‌تواند منبعی گواهی محورانه برای معرفت در نظر گرفته شود. خانم اسمیت نیز تنها ابزاری برای انتقال معرفت نظریهٔ تکامل از نویسندگان کتاب‌ها به بچه‌های مدرسه ابتدایی است و در واقع، گواهی نویسندگان کتاب‌ها منبع معرفت بچه‌ها هستند. از این رو، این مثال اشکالی در دیدگاه سنتی ایجاد نمی‌کند؛ زیرا آن کسی که گواهی او منبع معرفت است (یعنی نویسنده) خود نیز معرفت دارد.

شاید مخالفان دیدگاه سنتی برای رفع این اشکال مثال را اصلاح کنند، این گونه که فرض کنند نویسندگان نیز خلقت‌گرا هستند و به نظریهٔ تکامل باور و معرفت ندارند. اما طرفداران دیدگاه سنتی باز می‌توانند پاسخ خود را تکرار کنند که اگر نویسندگان به نظریهٔ تکامل باور ندارند، پس آنها هم منبع معرفت نیستند، بلکه منبع معرفت حلقهٔ پیشینی است که نویسندگان، نظریهٔ تکامل را از آن دریافت کرده‌اند. اگر این مسیر اصلاحات و اشکالات ادامه پیدا کند در نهایت به خود داروین می‌رسیم که باور و معرفت به نظریهٔ تکامل داشت. حال طرفدار دیدگاه سنتی ناچار است بگوید که منبع معرفت بچه‌ها گواهی داروین است (نه گواهی حلقه‌های واسطه)، اما این گفته پذیرفتنی نیست؛ زیرا دو اشکال اساسی را در پی دارد: نخست این که مخالف شهود ما در باب گواهی است و دیگر این که مصادره به مطلوب است.

اشکال نخست به این دلیل مطرح می‌شود که در این جا اظهارات داروین گواهی به شمار نمی‌آیند؛ زیرا نمی‌توان گفت که داروین برای بچه‌ها گواهی داده است؛ بچه‌ها نه از او چیزی شنیده‌اند و نه نوشته‌هایش را خوانده‌اند و در نتیجه شهود ما در باب گواهی نقض می‌شود. اشکال دیگر نیز به این دلیل وارد می‌شود که از طرفداران دیدگاه سنتی (اصل لزوم) می‌پرسیم: اگر خانم اسمیت باور لازم را می‌داشت، آنگاه او منبع معرفت بچه‌ها می‌شد یا داروین؟ طبیعتاً آنها پاسخ خواهند داد که خانم اسمیت منبع خواهد بود؛ زیرا شنوندگان نیازی ندارند تا نظریه را به شکل مستقیم از خود داروین دریافت کنند، بلکه





گواهی منبعی است که مردم با آن می‌توانند اطلاعات را در زمان‌ها، مکان‌ها و از اشخاص مختلف به دست آورند. بنابراین، طرفداران اصل لزوم در صورتی خانم اسمیت را منبع معرفت بچه‌ها می‌دانند که باور لازم را داشته باشد، اما معتقدند او باور لازم در موضوع را ندارد، پس نتیجه می‌گیرند، منبع معرفت نیست. اما لکی به آنها می‌گوید که این استدلال، مصادره به مطلوب است؛ زیرا ما قبول نداریم که برای گواهی دادن نیازی به باور به آن گزاره است و صرف پذیرش گزاره نیز کافی است (Lackey, 2008: 50).

اشکال دوم این است که بچه‌ها معرفت ندارند؛ زیرا در صورتی که گوینده مذکور گواهی اشتباهی یا دروغی بدهد، گواهی نمی‌تواند منبع تولید معرفت باشد. خانم اسمیت هم به دانش‌آموزانش دروغ می‌گوید: چون چیزی را گزارش می‌دهد که خودش به آن باور ندارد و از این رو، حتی اگر دانش‌آموزانش از طریق گواهی او به باور صادق دست یابند، تصادفی است و مشمول مثال‌های نقض گتیه می‌شود.

نخستین نکته‌ای که در پاسخ باید توجه شود این است که خانم اسمیت برای تهیه جزوه درسی‌اش به کتاب‌های قابل اعتمادی در کتابخانه مراجعه می‌کند، پس اظهاراتش قابل پذیرش است؛ چون از راه قابل اعتمادی به دست آمده است؛ همان‌گونه که می‌توان فرض کرد همکار او نیز، همان جزوه را تدریس کند در حالی که به نظریه باور دارد (ibid.: 51).

ثانیاً، می‌توان حالتی را فرض کرد که در آن، شنوندگان بتوانند معرفت را از طریق گواهی گویندگان به دست آورند حتی زمانی که گویندگان نوعی دروغ‌گویی بیمارگونه دارند؛ همانند موردی که در آن، بیشتر باورهای سالی خطاست. به این معنا که او قویاً باور دارد، اشیایی که در واقع قرمز هستند، رنگ آبی دارند و همچنین وقتی واقعاً سگی در اتاق است او باور دارد گربه در اتاق است و به همین ترتیب در بیشتر باورهایش اشتباه می‌کند. همچنین او همیشه دروغ می‌گوید. برای نمونه، زمانی که او اشیای قرمز را می‌بیند و باور دارد که آنها آبی هستند، برای فریفتن مخاطبانش گزارش می‌دهد که آنها قرمز هستند. همین‌طور زمانی که او گربه را می‌بیند و آن را سگ می‌پندارد، گزارش می‌دهد که گربه‌ای در اتاق است تا مخاطبانش را بفریبد. گزارش‌های سالی همیشه با تجربیات حسی مخاطبانش هماهنگ است، نه تنها مخاطبانش هیچ تناقضی در گزارش‌های وی یا در قابل اعتماد بودنش به عنوان گواه سراغ ندارند، همچنین آنها شواهد استقرایی‌ای هم برای باور به این که او منبع قابل اعتماد معرفت است، دارند.

لکی ادعا دارد که در چنین موردی، شنوندگان می‌توانند معرفت را از طریق گواهی

سالی به دست آورند به رغم این واقعیت که او خودش به آن باور ندارد و به صراحت قصد فریب شنوندگانش را دارد. به نظر لکی، انکار این که شنوندگان می‌توانند از طریق گواهی سالی به معرفت دست یابند، خلط میان شناسای قابل اعتماد با گواه قابل اعتماد است؛ یعنی خلط می‌شود میان فاعل‌های شناسایی که به طور قابل اعتمادی، باورهایشان را شکل می‌دهند با گویندگانی که به طور قابل اعتماد اطلاعات را به دیگران منتقل می‌کنند؛ چون در این جا هر چند سالی شناسای قابل اعتمادی نیست، اما گواه قابل اعتمادی به شمار می‌آید و بنابراین شنوندگان می‌توانند به او اعتماد کنند؛ زیرا آنچه برای شنوندگان مهم است و هدف آنان است، رسیدن به صدق است. و یکی از راه‌های دستیابی به صدق این است که گویندگان شناساهای قابل اعتمادی باشند. اما این راه تنها راه نیست، تا زمانی که اظهارات صادق هستند و سخن‌گوینده مطابق با واقع است، معرفت می‌تواند از طریق گواهی به دست آید هر چند در طرف گوینده، معرفتی وجود نداشته باشد. بنابراین، این اشکال نیز که به منبع معرفت بودن گواهی وارد شد، قابل پذیرش نخواهد بود (Lackey, 1999: 481).

اما اشکال سوم دیدگاه سنتی به مثال‌هایی مانند خانم اسمیت، انکار این ادعاست که خانم اسمیت گواهی داده است؛ زیرا برای گواهی دادن باید شرایط خاصی تأمین شود، چه شرایطی که ماهیت خود اظهارات باید داشته باشند تا گواهی به حساب آیند و چه شرایطی که در رابطه با فعالیت و کنش عمدی گوینده باید در نظر گرفته شوند و تنها با ملاحظه این شرایط است که می‌توان میان گواهی دادن و صرف اظهار کردن تمایز گذاشت. در حالی که در این مثال گواهی شرایط لازم را ندارد و از همین رو، قبول نداریم که گواهی صورت گرفته باشد.

نکته نخست در پاسخ به این اشکال این است که - مطابق با معنای تفصیلی از گواهی که در ابتدای این نوشتار بدان اشاره شد، و از دیدگاه لکی معنایی جامع و کامل برای گواهی بود - اظهارات خانم اسمیت به عنوان نمونه‌ای از گواهی، به شمار می‌آید؛ زیرا طبق این معنا برای گواهی، شرایطی که برای گواهی لازم است هم در طرف گوینده و هم در طرف شنونده وجود دارد و بنابراین، این اظهارات صلاحیت گواهی بودن را دارند؛ زیرا نه تنها خانم اسمیت به طرز معقولی قصد انتقال اطلاعات به شنونده را دارد (به خاطر محتوای انتقال یافته) بلکه دانش‌آموزان او هم به طرز معقولی این اظهارات را به عنوان انتقال اطلاعات در نظر می‌گیرند.

ثانیاً این اظهارات، حتی بنا بر سه دیدگاه دیگر در باب گواهی (یعنی دیدگاه مضیق،





دیدگاه موسع و دیدگاه میانه) نیز صلاحیت لازم برای گواهی بودن را دارند؛ زیرا بر اساس دیدگاه مضیق در باب ماهیت گواهی، اظهارات خانم اسمیت شاهد و قرینه‌ای برای نظریه تکامل است و او شایستگی، وثوق و اعتبار لازم برای بیان نظریه را دارد و همچنین دانش آموزان نیز نیازمند این شواهد هستند و بر اساس دیدگاه میانه از گراهام نیز، خانم اسمیت، اظهاراتش را به عنوان شاهدی برای نظریه ارائه می‌کند و بی‌شک تمایل دارد که دانش آموزان باور کنند که او شایستگی لازم برای بیان نظریه را دارد و همچنین خانم اسمیت معتقد است که آنها نیازمند این شواهد هستند (Lackey, 2008: 53). بر اساس دیدگاه موسع نیز که پذیرش آن در معرفت‌شناسی گواهی، رایج است و حتی فردگرایانی مانند الیزابت فریکر و یا رابرت آئودی چنین معنای موسعی از گواهی را می‌پذیرند که مطابق با آن هرگونه گفتار و اظهاری درباره هر چیزی به عنوان گواهی به حساب می‌آید، باز هم اظهارات خانم اسمیت گواهی به حساب می‌آید. افزون بر این دو جواب لکی جواب سومی هم مطرح می‌کند، به این صورت که اصلاً وجود این شرایط برای گواهی گوینده ضروری نیست؛ زیرا وی معتقد است که به نتایج غیر قابل قبول می‌انجامد (Lackey, 1999: 483).

۲.۲. اشکال به تقریر لکی

پیتر گراهام (P. Graham) در مقاله‌اش (۲۰۰۶) استدلالی را که لکی در مقاله‌اش (۱۹۹۹) برای رد دیدگاه فردگرایان آورده است، به نقد می‌کشد. گراهام، مثال خانم اسمیت را دارای اشکالات حل‌ناشدنی می‌داند و در نتیجه معتقد است، این مثال، نقضی بر دیدگاه سنتی نیست؛ زیرا مطابق دیدگاه سنتی، علت این که شنونده می‌تواند گزاره‌ای را بداند این است که کسی در زنجیره ارتباطات، واقعیت را به طور دست اول دانسته باشد. به این معنا که تنها در صورتی شنونده می‌تواند چیزی را از طریق زنجیره افراد بداند که در آن زنجیره، معرفتی موجود باشد و این معرفت از روشی غیر از گواهی تولید شده باشد. بنابراین، در دیدگاه سنتی نیازی نیست که همه اعضای زنجیره گزاره مورد نظر را بدانند و همین که معرفت وارد زنجیره شود، این دیدگاه زنجیره را دارای معرفت به حساب می‌آورد، هر چند تنها برخی از اعضای زنجیره به گزاره مورد نظر معرفت داشته باشند و دیگر اعضای زنجیره بی‌بهره از معرفت باشند.

۱. این نتایج به طور مبسوط در مقاله (۱۹۹۹) لکی آمده‌اند.

به عبارت دیگر، بر حسب دیدگاه سنتی، نیازی نیست که گوینده خاصی که شنونده بر گفتار او تکیه می‌کند به آنچه می‌گوید معرفت داشته باشد، بلکه در عوض، ضروری است که خود زنجیره - به شیوه‌ای مبتنی بر غیر گواهی - گزاره‌ای را که گوینده اظهار می‌کند «بداند» و دانستن زنجیره با دانستن دست کم یک عضو زنجیره حاصل می‌شود (Graham, 2006: 108).

شایان ذکر است که گویا با توجه به نقد پیش‌گفته گراهام بر لکی، گراهام دیدگاه سنتی را محدود به اصل لزوم ضعیف‌تر می‌داند در حالی که پیش‌تر اشاره شد که اصل لزوم نیز در میان فردگرایان، طرفدارانی دارد و مثال خانم اسمیت - چنان که لکی در کتابش (Lackey, 2008: 48) ادعا دارد - نقضی بر اصل لزوم است نه اصل لزوم ضعیف‌تر. البته نقد گراهام، به مقاله لکی (۱۹۹۹) وارد است؛ زیرا لکی در آن مقاله چنین تفکیکی انجام نمی‌دهد و بنابراین مثال خانم اسمیت، نمی‌تواند همه تقریرهای دیدگاه سنتی را رد کند؛ زیرا این مثال، با طرح اصل لزوم ضعیف‌تر از سوی فردگرایان، قابل نقض است.

به طور خلاصه می‌توان گفت گراهام معتقد است در مثال لکی، هر چند آموزگار مدرسه نظریه تکامل را نمی‌داند (زیرا به آن باور ندارد)، اما در این مثال «پرشی» در زنجیره ارتباطات وجود دارد زیرا آموزگار چیزی را که باور ندارد «می‌پذیرد» و می‌توان پذیرش را شبیه نقش باور در نظر گرفت. دانش آموزان از خانم اسمیت یاد می‌گیرند چون خانم اسمیت یک پیوند در زنجیره ارتباطی است که این زنجیره دارای معرفت به نظریه تکامل، از راهی غیر از گواهی است. اما از آنجا که نیازی نیست هر پیوندی در زنجیره دارای معرفت باشد، مثال لکی نمی‌تواند مثال نقضی برای دیدگاه سنتی - به طور مطلق - باشد و از این رو، این مثال نشان نمی‌دهد که گواهی می‌تواند تولید معرفت کند (Graham, 2006: 109).

در این جا شاید مدافعان دیدگاه سنتی بگویند که در مثال خانم اسمیت، داروین نظریه تکامل را می‌داند، و به این دلیل است که کودکان از خانم اسمیت می‌آموزند؛ لکی نیز همان‌طور که در پاسخ اشکال نخست فردگرایان گفته شد، پاسخ خواهد داد که در این جا دیدگاه سنتی مصادره به مطلوب کرده است؛ زیرا این دیدگاه می‌خواهد با «تغییر دادن منبع»، اطمینان حاصل کند که همیشه «منبع» معرفت شنونده، آن گوینده‌ای است که دارای معرفت است. بنابراین، لکی معتقد است که دیدگاه سنتی می‌گوید اگر خانم اسمیت معرفت دارد، پس او منبع است، اما اگر او بی‌بهره از معرفت است، شناسای قبلی A در زنجیره (شاید خود داروین)، منبع معرفت بچه‌هاست. بنابراین، روشن است که دیدگاه سنتی منابع را





هر طور که بخواهد و همان‌گونه که مورد نیازش است، «تغییر» می‌دهد (Lackey, 1999: 477). گراهام به این استدلال نیز خدشه می‌کند؛ زیرا معتقد است که دیدگاه سنتی مشکل را با «تغییر منبع» حل نمی‌کند. بلکه طبق دیدگاه سنتی، منبع تولید معرفت، همیشه گوینده یا برخی از گویندگان در زنجیره ارتباطی هستند که هم دست اول می‌دانند و هم از روش‌هایی غیر از گواهی می‌دانند. در مثال لکی - برای مثال، داروین - منبع مولد در زنجیره است و خانم اسمیت، منبع مستقیمی برای انتقال معرفت است و نه منبع مولد معرفت. افزون بر این، هیچ نیازی نیست که منبع مستقیم باور دانش‌آموزان (یعنی خانم اسمیت) منبع مولد معرفت نیز باشد. بچه‌ها حتی زمانی که خانم اسمیت به نظریه باور ندارد، به خاطر وجود داروین، یاد می‌گیرند. همان‌طور که اگر خانم اسمیت نظریه را باور داشت (و از این رو می‌دانست) به دلیل همین دلیل (یعنی وجود داروین) یاد می‌گرفتند؛ زیرا داروین، در زنجیره ارتباطات، نظریه را به طور دست اول می‌داند و از همین رو، دیدگاه سنتی نمی‌گوید که اگر خانم اسمیت باور داشت، خودش منبع مولد است و اگر باور نداشت، داروین منبع مولد است تا لکی بگوید که در این فرض دوم، صرف پذیرش نظریه توسط خانم اسمیت کافی است و نیازی به باور نیست، بلکه دیدگاه سنتی معتقد است که در هر صورت، تنها داروین می‌تواند منبع مولد باشد و در هیچ صورتی خانم اسمیت نمی‌تواند منبع مولد باشد.

بنابراین دیدگاه سنتی منابع را برای دور و در امان ماندن از اشکال وارده تغییر نمی‌دهد و بنابراین، دیدگاه سنتی در این مورد مصادره به مطلوب نمی‌کند. بلکه دیدگاه سنتی بر آن است که گواهی، معرفت را حفظ می‌کند، اما تولید نمی‌کند؛ به این معنا که گواهی - برخلاف ادراک حسی - لنز مستقیمی به سوی جهان نیست. گواهی صرفاً وسیله‌ای است که آنچه را که دیگران کشف کرده‌اند، عمومی می‌کند. گواهی انتشار می‌دهد، اما کشف نمی‌کند. به همین دلیل است که شنوندگان تنها می‌توانند معرفت را از زنجیره‌ای که دارای معرفت است، به دست آورند، هر چند که همه اعضای زنجیره گزاره مورد نظر را ندانند (Graham, 2006: 111).

بنابراین، گراهام از طرف فردگرایان، اشکالی بر مثال خانم اسمیت وارد می‌کند، اما برای رهایی از اشکال، اصلاحی در مثال انجام می‌دهد. اما باید دانست، مثال گراهام که آن را مثال آقای جونز می‌نامد، برای نقض اصل لزوم ضعیف تر طراحی شده است، ولی مثال لکی صرفاً اصل لزوم را با اشکال روبه‌رو می‌کرد. حال اگر مثال گراهام نقضی برای اصل لزوم ضعیف تر باشد، اصل لزوم را نیز رد خواهد کرد و در نتیجه دیدگاه فردگرایان صحیح نخواهد بود. این بدان معناست که گواهی می‌تواند تولید معرفت کند.

۳.۲. تقریر اصلاح شده (مثال آقای جونز)

پیتر گراهام تقریر دیگری از مثال آموزگار مدرسه پیشنهاد می‌دهد تا به دور از اشکالات وارد بر مثال لکی، نشان دهد که گواهی می‌تواند تولید معرفت کند.

(۱) فرض کنید آقای جونز، یک مؤمن خلقت گراست.

(۲) او در کلاس دوم یک مدرسه ابتدایی درس می‌دهد، مدرسه‌ای که همه آموزگاران را ملزم می‌کند بخشی مربوط به تاریخچه تکامل را آموزش دهند و او موظف است دیدگاه‌های شخصی خود را در مورد این موضوع پنهان کند.

(۳) آقای جونز مجموعه‌ای از نکات قابل اعتماد در مورد نظریه تکامل را فراهم می‌کند و حتی با مطالعه کتاب منشأ گونه‌ها و با استفاده از سلسله سخنرانی‌های ضبط شده از ریچارد داوکینز و استفن جی گولد، درک پیچیده‌ای از فسیل‌ها و ثبت آنها به دست می‌آورد. او این نظریه را برای آموزش به دانش‌آموزان خود، انجام وظیفه برای هیئت مدیره مدرسه و امرار معاش از طریق شغل آموزگاری «می‌پذیرد».

(۴) آقای جونز چند هفته پیش‌تر - در جریان یک سفر - یک فسیل کشف کرد. او به درستی استنتاج کرد که فسیل از موجودی است که مدت‌ها پیش منقرض شده است و به دانش‌آموزانش گفت که این موجود منقرض شده میلیون‌ها سال پیش در همین نقطه، زندگی می‌کرده است.

(۵) با توجه به فهم او از این نظریه، و تعهدش به آموزش نظریه تکامل با وجود مؤمن و خلقت‌گرا بودنش، او به دانش‌آموزانش می‌گوید که این موجود منقرض شده، میلیون‌ها سال پیش زندگی می‌کرده است، اما او به آن معرفت ندارد؛ زیرا او باور ندارد که زمین چند میلیون ساله است.

(۶) اما بچه‌ها این گزارش را می‌پذیرند، و به این باور می‌رسند که موجودات زنده میلیون‌ها سال پیش درست در جایی که آنها هستند زندگی می‌کرده‌اند.

(۷) در نتیجه، آشکار است که آقای جونز، آنچه را می‌گوید نمی‌داند؛ زیرا او حتی به آنچه که می‌گوید باور ندارد و به نظر می‌رسد روشن است که بچه‌ها با پذیرش گزارش آقای جونز یاد می‌گیرند (Graham, 2006: 112).

حال پرسش این است که چگونه گراهام با این مثال توانسته است از مشکلی که لکی با آن روبه‌رو بود، رهایی یابد؟ آیا می‌توان ادعا کرد که در این مثال «گواهی» معرفت جدیدی تولید کرده است، آن هم معرفت به گزاره‌ای که هیچ‌کس در زنجیره فوق به هیچ





طریقی پیش از آن نمی دانسته است؟ پاسخ گراهام به این پرسش‌ها مثبت است. اینک باید دید که دلیل او برای این ادعا چیست.

گراهام توضیح می‌دهد اولاً، آقای جونز گزارشی درباره موضوع خاصی از واقعیت می‌دهد که هیچ کس پیش از این نمی دانسته است؛ او یک کشف انجام داده است. بنابراین آقای جونز در حال انتقال بخش خاصی از معرفت نیست که کس دیگری پیش از او آن را می دانسته است. بلکه در این جا هیچ کس دیگری تا به حال حتی به آن باور هم نداشته است، چه رسد که آن را گزارش کند.

ثانیا، گراهام می‌پرسد، چه کسی برای اولین بار به این واقعیت معرفت می‌یابد؟ و خود جواب می‌دهد که بی شک آموزگار مدرسه آن را نمی‌داند؛ زیرا او حتی آن را باور هم ندارد. اما از آن جا که کودکان چیزی را می‌دانند که هیچ کس پیش از این نمی دانسته، آنها اولین کسانی هستند که می‌دانند. گراهام از این استدلال، نتیجه می‌گیرد که «گواهی» تولید معرفت کرده است (ibid.: 113).

واضح است که این تقریر، اشکالاتی را که تقریر لکی با آن روبه‌رو بود، برطرف می‌کند؛ زیرا در این مثال، هیچ معرفت پیشین به p از طرف هیچ کس وجود ندارد و تنها گواهی آموزگار است که تولید معرفت کرده است. بنابراین، مثال آقای جونز، مثال نقضی بر دیدگاه سنتی است که معتقد است گواهی تنها معرفت را انتقال می‌دهد و معرفت جدیدی تولید نمی‌کند. اما باید دید آیا این مثال از زیر تیغ اشکالات فردگرایان می‌تواند جان سالم به در برد یا مانند مثال خانم اسمیت، کارایی اش زیر سؤال خواهد رفت.

۴.۲. اشکالات مثال آقای جونز

مثال آقای جونز نیز همانند مثال خانم اسمیت با اشکالاتی از سوی معرفت‌شناسان روبه‌رو گردید. در ادامه دو اشکال از رابرت آئودی مطرح و بررسی می‌شود.

نخستین اشکال آئودی این است که دانش آموزان در اساس معرفتی به دست نمی‌آورند؛ زیرا آموزگار دچار مشکل شناختی است و در نتیجه اعتماد پذیری آموزگار زیر سؤال می‌رود؛ زیرا همین که کسی شواهد خوبی برای شهادت دادن داشته باشد (به حدی که در این مثال دیدیم) و باور نکند، یک نوع مشکل شناختی است. از سوی دیگر، آقای جونز یک آموزگار قابل اعتماد نیست؛ زیرا او چیزی را درس می‌دهد که به آن باور ندارد، صرفاً به این دلیل که مدرسه او را ملزم به انجام این کار کرده است. پس اگر مدرسه او را موظف به تدریس مطالب اشتباه می‌کرد، باز هم او همان مطالب اشتباه را گزارش می‌کرد. بنابراین،

چنین آموزگاری قابل اعتماد نیست و گفته‌های او نمی‌تواند مولد معرفت برای دانش‌آموزان باشد (Audi, 2006: 29-30).

گراهام پاسخ می‌دهد که بسیاری از آموزگاران هرچه را موظف به تدریسش شوند آموزش می‌دهند. تفاوت آنها با آقای جونز تنها در باور داشتن آن چیزی است که موظف به تدریس آن شده‌اند. اما در صورتی آنها آموزگاران قابل اعتمادی هستند که آنچه موظف به تدریس آن هستند، فی‌نفسه درست باشد. آنچه اعتبار آقای جونز و یا هر آموزگار دیگری را می‌سازد یا می‌شکند، قابلیت اطمینان به آن چیزی است که مدرسه آموزگاران را به آن موظف کرده است. با توجه به آمادگی آقای جونز برای آموزش آنچه باور ندارد، او نیز به اندازه همکارانش قابل اعتماد است. پس آنچه سبب می‌شود تا آقای جونز به طور کلی قابل اعتماد باشد و همچنین آنچه یادگیری بچه‌ها از او را امکان‌پذیر می‌سازد، محتوای آن چیزی است که مدرسه او را ملزم به آموزش آن می‌کند. تا زمانی که مدرسه او را ملزم به آموزش چیزهایی می‌کند که اغلب درست هستند، او نیز مانند هر آموزگار دیگری قابل اعتماد است. در واقع، مدرسه است که قابلیت اطمینان کلی آموزگاران را تضمین می‌کند و بنابراین قابلیت اطمینان کلی آقای جونز را هم تضمین می‌کند (Graham, 2006: 114).

همچنین مشکل شناختی آموزگار هم روشن نیست؛ زیرا همان‌طور که وقتی شخصی سرطان همه بدنش را گرفته، مرگ را باور نمی‌کند با این که قوای شناختی‌اش به خوبی عمل می‌کند، در این جا هم این که آموزگار مطابق شواهد باور نمی‌کند، نتیجه نمی‌دهد که او مشکل شناختی دارد. افزون بر این، حتی اگر آقای جونز مشکل شناختی داشته باشد، این مشکل در فرایند تولید باور او وجود دارد، نه در گواهی‌دادنش؛ زیرا او در اظهاراتش نسبت به نظریه تکامل بر حسب شواهد درست عمل کرده است. بنابراین ممکن است شناسای غیر قابل اعتماد، گواه قابل اعتمادی باشد (Lackey, 2008: 78).

ایراد دوم آئودی این است که آموزگار در حقیقت فریبکاری کرده است، چون چیزی را آموزش داده که باور ندارد. با توجه به آمادگی آموزگار برای فریب‌کاری، حالت ممکنه قابل فرض است که او به شواهد مؤید p باور نداشته باشد و p نادرست نیز باشد، اما باز هم فریب‌کاری کند و به دانش‌آموزان چنین اظهار کند که p صحیح است. بنابراین چنین آموزگاری قابل اعتماد نیست (Audi, 2006: 30).

به اعتقاد گراهام، اعتراض آئودی درست و وارد نیست. آقای جونز مانند خانم اسمیت،





به واقع یک گزارش گر قابل اعتماد است، حتی اگر او خودش به آنها باور نداشته باشد. با این حال، دانش آموزان او، به واقع می‌توانند چیزهایی از او یاد بگیرند، چیزهایی که او تنها «می‌پذیرد» اما باور ندارد (Graham, 2006: 107). بنابراین، درست نیست که تدریس او دربارهٔ نظریهٔ تکامل را فریب بدانیم؛ زیرا هرچند آقای جونز باور ندارد، اما تلاش می‌کند تا دانش آموزان مطابق شواهد علمی در دسترس باور کنند. در نظر آقای جونز، فریفتن بچه‌ها به این است که آنچه را در ارتباط با نظریهٔ تکامل باور دارد (که نادرست است و صرفاً ایمان شخصی اوست) گزارش دهد و بچه‌ها نیز باور کنند؛ زیرا او، خلقت گرایی را باوری شخصی در ارتباط با خدا می‌داند. پس گواهی آقای جونز، تلاشی برای پرهیز از فریفتن دانش آموزان است (Lackey, 2008: 79). نتیجه این که اشکالات آثودی به این مثال وارد نیست.

۵.۲. راه حل نهایی لکی

در بخش پایانی مقاله به راه حل لکی برای تثبیت دیدگاه جامعه‌گرایان و رهایی از اشکالات فردگرایان پرداخته شده است. در این جا او به دور از درگیر شدن با اشکالات وارد بر مثال خانم اسمیت، مثال‌های دیگری می‌آورد تا بتواند نشان دهد که گواهی مولد معرفت است. همان‌طور که پیش از این اشاره شد، لکی دستهٔ دیگری از مثال‌های نقض را هم می‌آورد که در آنها شرط توجیه برای گوینده زیر سؤال می‌رود، اما باز هم شنونده به معرفت دست می‌یابد. مثال اول، مثال دانش آموز شکاک است. این مثال در چهار مرحله می‌آید:

- ۱) بارتو در کلاس فلسفهٔ جدید (دکارت) دچار شکی می‌شود که دیگر نمی‌تواند بگوید چیزی را می‌داند؛ زیرا فکر می‌کند در حال خواب دیدن است و این به توجیه‌اش دربارهٔ بسیاری از وقایع آسیب می‌زند.
- ۲) آدری - دوست بارتو - از او می‌پرسد که نزدیک‌ترین ناوایی کجاست و او می‌گوید که در انتهای خیابان است. بارتو باور دارد که آن را در آن جا دیده است، اما دربارهٔ شکش چیزی به آدری نمی‌گوید.
- ۳) هرگز آدری به هیچ امکان شکاکیتی توجه نکرده است و هیچ‌الغاکنده مربوطی برای باورهای روزانه‌اش ندارد و البته دلایل مثبتی هم برای پذیرش گواهی بارتو دارد؛ زیرا گزارش‌های بارتو همیشه هماهنگ با وقایع بوده‌اند.
- ۴) آدری، بر اساس گواهی بارتو که از تجربهٔ حسی دست‌اولش حاصل شده، باور صادقی تشکیل می‌دهد مبنی بر این که ناوایی در انتهای خیابان است و این باور صادق، مصداقی از معرفت است.

این مثال نشان می‌دهد که الغاکننده روان‌شناسانه، ضرورتاً با گواهی منتقل نمی‌شود؛ زیرا در این موارد، الغاکننده‌ها شک‌ها یا باورهای گوینده هستند که به توجیه او آسیب وارد می‌کنند و اگر شنونده واجد این الغاکننده نباشد، باورش دچار مشکل نمی‌شود (ibid.: 62). مثال دومی که لکی در کتابش می‌آورد مربوط به الغاکننده نرماتیو است. این مثال (مثال معتقد متعصب) در ضمن پنج گام بیان می‌شود:

(۱) پایزه نزد پزشک متخصص اعصاب می‌رود و پزشک به اشتباه به او می‌گوید که بینایی‌اش غیر قابل اعتماد است.

(۲) پایزه بی‌هیچ دلیل عقلانی، از پذیرش این تشخیص سرباز می‌زند.

(۳) هر چند گزارش دکتر اشتباه است، اما پایزه باید این تشخیص را بپذیرد، چون شاهدهی دردسترس است.

(۴) وقتی پایزه از مطب خارج می‌شود، یک تصادف در خیابان می‌شیکان می‌بیند و باور صادقی درباره آن تشکیل می‌دهد.

(۵) این باور را به دوستش (بنی) می‌گوید اما تشخیص دکتر را نمی‌گوید و بنی هم باور صادقی بر مبنای گواهی پایزه درباره تجربه ادراکی دست اول او تشکیل می‌دهد. پس بنی معرفت دارد در حالی که پایزه باور صادقی ناموجهی دارد و بنابراین نمی‌داند.

تفاوت این مثال با مثال پیشین در این است که در این جا گوینده نباید باور کند؛ زیرا گوینده یک الغاکننده نرماتیو دارد. بنی هم دلیل عقلانی برای شک در ادراک پایزه یا گواهی او ندارد و بنابراین باید بر اساس گواهی او کاملاً باور کند. در این جا هم پایزه نخستین پیوند در زنجیره مورد نظر است و مانند مثال پیشین نشان می‌دهد که اصل لزوم و اصل لزوم ضعیف‌تر نادرست هستند.

اینک این پرسش مطرح است که طرفداران اصل لزوم و اصل لزوم ضعیف‌تر، مسلم می‌دانند که ممکن است شنونده، الغاکننده‌ای داشته باشد، در حالی که گوینده چنین الغاکننده‌ای ندارد. پس چه دلیلی برای انکار این است که گوینده الغاکننده داشته باشد اما شنونده نداشته باشد؟ در واقع، زنجیره‌های شهادتی می‌توانند گویندگان و شنوندگانی با وضعیت‌های متفاوت معرفتی داشته باشند که برخی الغاکننده داشته باشند و برخی نداشته باشند (Lackey, 2008: 61).

جمع‌بندی

هر چند اشکالات فردگرایان بر مقاله لکی (۱۹۹۹) وارد است اما او در کتابش (۲۰۰۸) با



تفصیلی که در مسئله می‌دهد، پاسخ مناسبی به این اشکالات می‌دهد. البته دیگر طرفداران دیدگاه جامعه‌گرایی نیز از راه‌های مختلفی سعی در اصلاح مثال لکی داشتند، اما مسیری که خود او پیشنهاد می‌دهد، قابل قبول‌تر و سراسرتر است. بنابراین جنیفر لکی برای نشان دادن این که چگونه گواهی می‌تواند مولد معرفت باشد دو نوع مثال می‌آورد که در یکی گوینده دارای الغاکننده روان‌شناسانه است، و در دیگری دارای الغاکننده نرماتیو. آنچه در هر دو نوع مثال مشترک است، این است که در آنها، هر چند گوینده باور دارد، اما شرط توجه را از دست می‌دهد؛ زیرا الغاکننده‌ای (که برخلافش الغاکننده دیگری نیست) برای باور به p دارد و بنابراین، گوینده صاحب معرفت نیست. این دسته از مثال‌ها، افزون بر رد اصل لزوم، اصل لزوم ضعیف‌تر را نیز رد می‌کنند؛ زیرا در این شرایط، شنونده بر اساس گواهی گوینده به معرفت جدیدی دست می‌یابد.



